

## گزارش «جوان» از حضور در خانه شهید محسن فرامرزی و گفت‌وگو با خانواده شهید

# مزد دل کردن از تمامی تعلقات چیزی جز شهادت نیست

## شهید فرامرزی اعتقاد داشت ما نیازمند دفاع از دل و دین و ایمان خودمان هستیم وگر نه حرم اهل بیت چه نیاز به ما دارد



علیرضا محمدی

در سست روزی که قرار شُدد به منزل شهید محسن فرامرزی برویم، مرقومه مقام معظم رهبری در پاسخ به نامه محمدرضا فرامرزی فرزند شهید به دست خانواده‌شان رسیده بود. در مرقومه آقا آمده بود «سلام بر شهیدان عزیز و درود بر خانواده‌های صبور و سرفراز آنان که همه مجاهدان راه خدایند». حالا قرار بود به دیدار یکی دیگر از خانواده‌های شهیدای مدافع حرم برویم که این روزها در نی‌سود و دلتنگی از دست دادن عزیزشان، با صبر خود جهاد می‌کنند.

**یک به یک از پی هم**

منزل شهید محسن فرامرزی در خیابان گلستان روی‌رویی شهرک ولیعصر(عج) و نرسیده به محله یافت‌آباد تهران قرار دارد. بعد از شهیدان مرتضی کریمی و مجید قربانخانی، محسن فرامرزی سومین شهیدی است که ما را متوجه جنوب غرب تهران و محلاتی مثل شهرک ولیعصر، یافت‌آباد و مهرآباد جنوبی می‌کند. در واقع هر سه این شهدا و شهیدای دیگر این محلات، از شهادت یکدیگر الگو می‌گرفتند و به جمع مدافعان حرم می‌پیوستند. چنانچه در مصاحبه با خانواده شهید مجید قربانخانی آوردیم که بر سر مزار شهید محسن فرامرزی می‌ایستد و به یکی از اقوامش می‌گوید تا دو هفته دیگر من هم شهیدی می‌شوم و… همین طور هم شد.

رأس ساعت شش و ربع غروب من و محمد گزیان از بچه‌های عقیدتی و نظارت حوزه ۱۳۱۵ اینار که زحمت هماهنگی گفت‌وگوی حضوری‌مان با خانواده شهدا برعهده اوست، به خیابان گلستان می‌رسیم. برآدم رضا محمدی که چند وقتی می‌شود در این دیدارها هم‌ایمان می‌کند، قبل از ما به آدرس مورد نظر رسیده و انتظارمان را می‌کشد. به او ملحق می‌شویم و با کمی تأخیر راهی منزل شهید می‌شویم.

یک آپارتمان تر و تمیز که وسایلیش با سلیقه چیده شده، اولین نکته‌ای است که در منزل حاج‌محسن پیش چشم‌مان قرار می‌گیرد. این بار برخلاف دفعات قبیل در خصوص زندگی شهید فرامرزی تحقیق نکرده‌ام و نمی‌دانم چند

فرزند دارد. هر چند کمی بعد بچه‌ها یک به یک از راه می‌رسند و متوجه می‌شوم که حاج‌محسن سه فرزند قد و نیم قد به نام‌های محمدرضا، فاطمه و محمدطاها دارد.

**سه شرط برای ازدواج**

خانم بهادری همسر شهید از روحیه خوبی برخوردار است. حداقل که صراحت بیان و کلام رسایش این طور نشان می‌دهد. از ایشان می‌خواهم فصل آشنایی‌اش با شهید فرامرزی را بیان کند و می‌گوید: «خواهر شهید زن عمومی بنده هستم. مادرم و مادر ایشان هم خیلی وقت پیش همسایه‌ها بودند و به این ترتیب تقریباً از کودکی همدیگر را می‌شناختم و به نوعی با هم بزرگ شدیم. بعدها ارتباطمان کمتر شد. به هر حال به سن نوجوانی رسیده بودیم و به رسم اعتقادات مذهبی و فرفهنگی، خواهی نخواهی کمتر همدیگر را می‌دیدیم. سال ۷۹ وقتی خواهر شهید فرامرزی موضوع خواستگاری ایشان را با من مطرح کردند، اصلاً فکرش را نمی‌کردم که این اتفاق بیفتد. من سه شرط برای همسر آینده‌ام داشتم و خواهر شهید گفت تضمین می‌کنم که داداش محسن هر سه شرط را دارد.»

تبعیت از ولایت فقیه، تقید به نماز و کسب نان حلال، سه شرطی بودند که همسر شهید فرامرزی طرح کرده بود. این شروط به قدری برایش اهمیت داشت که حتی وقتی قرار می‌شود حاج‌محسن بین کار در شرکت گاز و ورود به دانشکده افسری سپاه یکی را انتخاب کند، همسر شهید پیشنهاد می‌کند سپاه را انتخاب کند. خانم بهادری می‌گوید: شهید فرامرزی هوش بالایی داشت طوری که با ۱۸ سال سن مسئولیت حسابداری شرکت گازی که در آن کار می‌کرد به او سپرده شده بود و حتی مسئولش گفته بود سربازیت‌ات را می‌خرم و همین جابجان و کار کن. اما من فکر کردم جو کار در سپاه برای رزق حلالی که می‌یاست همسرم سر سفره‌مان بیابود سازگارتر است، بنابراین از او خواستم ورود به سپاه را انتخاب کند.

**حراست از شخصیت‌ها**

زمانی که شهید فرامرزی و همسرش عقد می‌کنند، هر دو ۱۹ سال سن داشتند.

می‌پرسم: ایشان داوطلبانه رفتند یا مأموریت داشتند؟ پاسخ می‌دهد: «حفاظت سپاه انصار اصلاً اجازه حضور اعضایش را در سوریه نمی‌دهد. خود حاج محسن هم چون فکر می‌کرد اجازه نمی‌دهند، در گیر این موضوع نشده بود. در حالی که مادر خانه خیلی وقت‌ها بحث مدافعان حرم را می‌کردیم و غالباً من کلیپ مصاحبه با خانواده شهیدایی مثل مصطفی صدرزاده یا سایر شهدا را دانلود می‌کردم و وقتی همسر به خانه بر می‌گشت، با هم نگاه می‌کردیم و از انگیزه‌های این شهدا گفت‌وگو می‌کردیم. همین طور بود تا اینکه خیر شهادت عبدالله باقری از همکاران همسرم که محافظ رئیس‌جمهور سابق هم بودند، مخایره شد.»

خبر شهادت عبدالله باقری برای حاج‌محسن تلنگری می‌شود که «عجب! پس می‌شود از بچه‌های سپاه انصار هم به سوریه اعزام شوند» به گفته همسر شهید، حاج‌محسن خانواده‌اش را به مراسم ختم شهید باقری می‌برد تا به قول خودش بچه‌ها را از فضا نفس بکشند. بعد از آن هم خبر شهادت‌امین کریمی که پیکرش همراه شهید باقری تشییع شد، تلنگر دیگری می‌شود و عاقبت شهادت محمدرضا دهقان از طلاب مدرسه عالی شهید مطهری، فکر و ذهن شهید فرامرزی را به کلی در گیر خود می‌سازد.

همسر شهیدی می‌گوید: «حاج‌محسن بعد از اخذ فوق دیپلم نظامی از اصفهان، در تهران لیسانس مدیریت نظامی و کارشناسی فقه و حقوق را اخذ کرد و به تازگی دانشجوی کارشناسی ارشد فقه و حقوق شده بود. وقتی خیر شهادت عبدالله باقری و امین کریمی و محمدرضا دهقان جرقه حضور در جمع مدافعان حرم را در وجود شهید فرامرزی زد، همه مشغلیاتش مثل ادامه تحصیل و… را کنار گذاشت و در شهادت‌تش خیلی متأثر شد. حاج‌محسن چند وقتی هم در تیم آقای لارنجانی بود، اما دوباره به تیم حفاظتی آیت‌الله امامی کاشانی برگشت و این بار به عنوان سر تیم حفاظت ایشان خدمت کرد تا اینکه به سوریه رفت و به شهادت رسید.»

جمله‌ای از آیت‌الله امامی کاشانی معروف است که گفته‌اند: «من نمی‌دانستم آقای فرامرزی به سوریه رفته است. وقتی مطلع شدم خواستم با سردار سلیمانی تماس بگیرم تا ایشان را برگردانند. اما قبلیش استخاره کردم و قرآن ملامت کرد.»

**تلنگری برای اعزام**

وقتی همسر شهید در خصوص شغل خاص حاج‌محسن صحبت می‌کرد، به فکرم رسید

قاعدتاً مخاطرات شغلی شهید اجازه حضورش در سوریه را نمی‌داده است. از همسر شهید



خسران شد. بنابراین ما احساس می‌کردیم ثمره ۱۶، ۱۵ سال حضور شهید فرامرزی در سپاه به زودی به بار می‌نشیند و همگی منتظر شگوفایی ایشان بودیم. اما حاج‌محسن در اوج همه اینها را رها کرد و برای دفاع از حریم اهل بیت به سوریه رفت. هر چند که دل کندن از خانواده و سه فرزند موضوعی است که با هیچ چیز دیگری قابل مقایسه نیست.»

شهید فرامرزی بعد از تحقیقاتی که در خصوص حضور در جبهه مقاومت اسلامی می‌کند، چون از تیراندازان نخبه سپاه انصار به شمار می‌رفت و در رشته‌های تیراندازی و شنا صاحب‌عنوانین متعددی شده بود، دوره آموزشی دو هفته‌ای خود را در یک روز سپری می‌کند و خیلی زود مجوز اعزام می‌گیرد. همسر شهیدی می‌گوید: «حاج‌محسن کاملاً ناشناس به آموزش رفته بود، آنجا توانایی‌هایش را می‌بینند و می‌پرسند شما از کجا آمده‌اید که همه این دوره‌ها را از قبل بلد هستید؟ اتفاقاً یکی از دغدغه‌های شهید فرامرزی هم این بود که فکر می‌کرد بچه‌های بسیجی آشنایی با جنگ شهری ندارند و ایشان با توانایی‌هایی که داشت می‌توانست راهنمای رزمندگان شود و در این خصوص مشرثمر باشد.»

**فقط برای رضای خدا**

بالاخره وقت اعزام فرا می‌رسد. بچه‌ها برای این روز فکر‌هایی دارند. فاطمه برای پدر ناشکی می‌کشد و دل‌نوشته و نامه‌ایش را همراه عکسش درون ساک پدر می‌گذارد. محمدرضا فرزند ارشد شهید فرامرزی که متولد سال ۸۳ است هم نامه‌هایی برای پدر می‌نویسد و چون سنش بیشتر از برادر و خواهرش است، در ک بالاتری نیز نوع سفر پدر دارد. محمدرضا می‌گوید: «از یک هفته قبل که رفتن بابا قلعی شد، من هم‌اش در خلوت خودم گریه می‌کردم.»

**شهادت در نقطه اوج**

غالباً شهدا در نقطه اوج زندگی‌شان دوراهی ماندن و رفتن را انتخاب می‌کنند. از همسر شهیدی می‌پرسم، حاج‌محسن چنین دوراهی داشت؟ پاسخ می‌دهد: شهید فرامرزی از هوش بسیار بالایی برخوردار بود. با وجودی که وقت درس خواندن نداشت، اما از بهترین دانشجویهای دانشگاه بر دیس تهران شناخته شده بود و برای وکالت برنامه‌ریزی می‌کرد. حاج‌محسن دانش نظامی و قدرت مدیریت خیلی خوبی هم داشت. طوری که سردار گرگر جزی زاده می‌گفت شهید فرامرزی یکی از چند فرمانده آینده سپاه می‌شد و آیت‌الله امامی کاشانی هم بعد از شهادت‌ش گفتند سپاه با شهادت فرامرزی دچار

خداحافظی می‌کند و می‌رود. محسن فرامرزی چهارم آذر ۹۴ از خانه می‌رود، پنجم آذر به سوریه پرواز می‌کنند و ۲۵ روز بعد یعنی در ۹۴/۹/۳۰ در خان طومان به شهادت می‌رسد. از همسر شهیدی می‌پرسم از نحوه شهادت حاج‌محسن خبر دارد؟ پاسخ می‌دهد: آقای اعرابی از هم‌زمان همسرم برای‌مان تعریف کرده که وقتی شهید اسدالاهی به شهادت رسید، من برای آوردن پیکرش به منطقه عملیاتی رفتم که مورد اصابت سه گلوله قرار گرفتم. شهید فرامرزی هم برای برگرداندن من به محل درگیری آمده بود که گلوله دشم‌ن به پهلویش چیش می‌خورد و به شهادت می‌رسد.

**دل‌نوشته‌ای برای بابا**

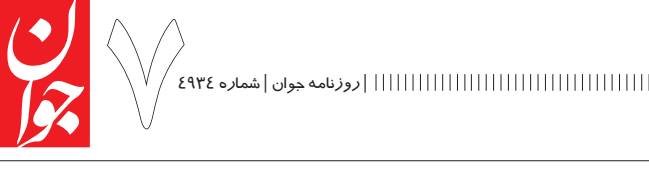
فاطمه فرامرزی تنها دختر شهید که گویا سوغکی بابا هم بوده، متولد ۱۳۸۷ است و با پوشش چادرش نشان می‌دهد که تا حالا خوب به وصیت بابا عمل کرده و برترین نوع حجاب را انتخاب کرده است. فاطمه دل نوشته‌های زیبایی برای بابا دارد

که از او می‌خواهم یکی را برای‌مان بخواند. دل‌نوشته‌اش را با بسم رب الشهداء آغاز می‌کند: «به نام خدای مهربانم. از مادر و پدر دلسوزترم. به نام خدای حسین و زقیه، به نام خدای دختر سه‌ساله، به نام خدای بزرگ شهید شش‌ماهه. به نام خدای شنوا و بینا، درد دل‌های دخترانه، به نام خدای بزرگم که پدر شهیدم را انتخاب کرد و خودش سرپرستی ما را پذیرفت. خدای مهربانم دل‌تنگم، درد دل‌های زیادی با پدر شهیدم دارم. نمی‌دانم چرا زمان دیر می‌گذرد. چرا هیچ چیزی جای خالی او را برایم پسر نمی‌کند. چرا هیچ گلی بوی او را نمی‌دهد. چرا هیچ چیزی این دل بی‌قرار مرا فرام نمی‌دهد. تنها آرام‌دلر منم آقا حسین(ع) است که پدرم و تمام شیعیان، به فدای این دردانه حسین، خانم جان، دختر بابا، شما نیز مثل من مشرثمر باشد.»

بالاخره وقت اعزام فرا می‌رسد. بچه‌ها برای این روز فکر‌هایی دارند. فاطمه برای پدر ناشکی می‌کشد و دل‌نوشته و نامه‌ایش را همراه عکسش درون ساک پدر می‌گذارد. محمدرضا فرزند ارشد شهید فرامرزی که متولد سال ۸۳ است هم نامه‌هایی برای پدر می‌نویسد و چون سنش بیشتر از برادر و خواهرش است، در ک بالاتری نیز نوع سفر پدر دارد. محمدرضا می‌گوید: «از یک هفته قبل که رفتن بابا قلعی شد، من هم‌اش در خلوت خودم گریه می‌کردم.»

**شعب آخر، یعنی چهارم آذرماه ۱۳۹۴، شب حساسی است.** آن شب با حاج‌محسن فرامرزی تماس گرفته می‌شود که اعزام قطعی است و چند ساعت دیگر باید برود. حول و حوش ساعت ۱۱:۴۵ دقیقه شهید فرامرزی سه فرزندش را در یک اتاق جمع می‌کند و آخرین توصیه‌هایش را به آنها می‌کند. محمدرضا می‌گوید «آن شب بابا به ما گفت بچه‌ها من فقط برای رضای خدا می‌روم. اگر برگشتم چند خواسته دارم. اول اینکه مطیع محض ولایت فقیه باشید. به حفظ قرآن ادامه دهید و نماز را جدی بگیرید. این فرآن هم بگویم که خود بابا از حافظان قرآن بود و جزء اول و آخر قرآن را حفظ کرده بود و در محل کارش نیز دارالقرآنی تأسیس کرده و همکارانش را در فصیح‌خوانی قرآن مشاوره می‌داد. آن شب بابا از فاطمه خواست حجابش را رعایت کند. به من هم گفت تو بعد از من مرد خانه هستی.

می‌گفت بچه‌ها بدانید من همیشه در کنار شما هستم، اگر به کمک‌تان داشتید یک حمد و سه قل هوالله بخوانید تا به کمک‌تان بیایم.» حاج‌محسن که به گفته محمدرضا جذبه و قاطعیت خاصی داشت و در عین حال مهربان‌ترین و خوش‌قول‌ترین بابای دنیا بود، دو، سه ساعت بعد از این توصیه‌ها برای همیشه از آن‌ها خداحافظی می‌کند و می‌رود. در حالی که هنگام خداحافظی به شدت گریه می‌کند و دو پرسش را بارها و بارها می‌پوسد و چون فاطمه در آن لحظه خواب بوده، به ناچار در خواب از او



حاج‌محسن در جبهه مقاومت اسلامی بگویند. همسر شهید پاسخ می‌دهد: «دلتنگی فراق حاج‌محسن که دیگر درمان ندارد. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنی کمره زمین با همه بزرگی‌اش در نظر تو کوچک و تنگ می‌شود. فقط و فقط توسل به اتمه و زیارت حرم مطهرشان می‌تواند تسلی برای دل‌مان باشد. شهید فرامرزی در مناسبت‌هایی مثل تولد بچه‌ها یا سالگرد ازواج‌مان خیلی سنگ تمام می‌گذاشت. در این ۱۱ ماه نبودنش وقتی که به این مناسبت‌ها می‌رسیم جای خالی‌شان واقعاً دیده می‌شود. سعادت‌ی شد که بعد از شهادتش به حرم حضرت زینب(س) مشرف شدیم. آنجا به خانم گفتیم: خیلی سخت است خانم جان. نمی‌دانم چطور به دلم افتاد که انگار خانم می‌گویید، مگر حضرت مهدی(عج) نیست. به ایشان متوسل بشوید، چرا نگران هستید. واقعاً هیچ چیز مادی نمی‌تواند جای خالی شهدا را برای خانواده‌های‌شان بر کند جز توسل به اهل بیت(ع).»

همه سؤال‌هایم را تقریباً پرسیده‌ام. اما یک پرسش ذهنم را در گیر خود کرده است. اینکه جهاد واقعی را چه کسی می‌کند؟ خانواده شهدا یا خود آنها؟ همسر شهید حرف جالبی می‌زند که برای خود من تازگی دارد: «من خیلی خودم را جای همسرم قرار می‌دهم. به نظر من لحظه شهادت یا خداحافظی حاج‌محسن وهمه شهدا در حالی که می‌خواهند از همه دل‌بستگی‌های‌شان بگریزند و بروند، با همه زندگی ما برابر می‌کند. ما در ظاهر صوری می‌کنیم. اما همه اینها به آن لحظه آخری که رزمنده‌ای به شهادت می‌رسد نمی‌آزد. آن لحظه خیلی مهم است. پیروزی در جهاد اصغر و کبر سندنش با شهادت امضا می‌شود و این شهدا به وفاق همه دل‌بستگی‌ها را کنار گذاشتند که به



شهادت رسیدند. حاج‌محسن دخترمان فاطمه را آن قدر دوست داشت که اگر در لحظه آخر او بیدار بود، شاید صدای او، گریه‌اش یا حتی ننگش مانعی بر سر راهش می‌شد. اما شهید فرامرزی همه را گذاشت و رفت. هم‌زمانش تعریف می‌کنند که حاج‌محسن در حرم حضرت رقیه(س) دل‌نوشته دخترمان فاطمه را با صدای بلند می‌خواند و بعد از آن را به داخل ضریح خانم می‌اندازد. واقعاً مزد دل کندن از همه این تعلقات برای پاسداشت ارزش‌هایی که به آنها اعتقاد داریم، چیزی جز شهادت نیست.»

**دست‌نوشته شهید محسن فرامرزی**

۹۴/۹/۵

به زیارت حرم حضرت رقیه(س) و حضرت زینب کبری(س) مشرف شدیم. و چه فایده‌ای داشت این زیارت، گویی که اهل بیت(ع) را تو پذیرفته‌اند و ندای «مسلمان منا اهل بیت» رسول خدا را می‌شنوی. الحمدلله که خداوند توفیق این تشرّف و این عرض ارادت را نصیبمان کرد و حضرت زینب(س) منت بر سر ما نهاد تا مدافع دل و دین و ایمان خودمان باشیم که حرم ال‌الله بی‌نیاز از امتلأ من مقبر است.

نامه دخترم را در حرم حضرت رقیه(س) مجدداً خواندم و به یاد دل‌های ایشان با سر بریده پدر، تقدیم ایشان نمودم.

طراح:علیرضاساجداری ■ شماره ۴۹۳۴

۲	۷				
		۴			۹
					۸
			۷	۱	
			۵	۸	۴
				۶	
				۲	
				۵	
					۷
					۴
					۸
					۹

**جدول کلمات متقاطع**

■ پاسخ جدول شماره ۴۹۳۳

۵	۱	۱	۷	۸	۳	۵	۵	۳	۲	۱
۱	۵	۸	۳	۵	۱	۷	۱	۷	۱	۷
۵	۳	۷	۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۳	۵	۷	۸	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۸	۵	۱	۱	۳	۵	۷	۱	۷	۱
۵	۱	۷	۱	۸	۷	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۱	۸	۳	۵	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۵	۱	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵

#### از راست به چپ

■ ۱- ح‌ر‌ب‌ر و کاخ شاهان- مرد دم‌سالاری ■ ۲- تیزر- از ابزار بنایی- غمگسار بی‌غم! ■ ۳- لقب ششمین معصوم- خوراکی از تخم‌مرغ- سر شیب ■ ۴- لنگه بار- مخزن باران و برف- همراه خورد- سوره سبحان ■ ۵- شروع و آغاز کار- همنشین- بعد از من! ■ ۶- قن‌ عتبات عالیات عراق- سرخوش- غلاف شمشیر ■ ۷- دسته پیستون- پست الکترونیکی- همان یاری است ■ ۸- جنبش و قیام- سخن و گفتار- از آب‌ها در احکام شرع ■ ۹- به‌جز- دانشمند دینی- از اسامی بانوان ■ ۱۰- زن زیبا- قانون مغولی- نوعی پارچه ■ ۱۱- تیر پیکاندار- پدر از دشیر ساسانی- برشته و کباب‌شده ■ ۱۲- تن‌پوش- حرف انتخاب- اسلحه- حرف همراهی عرب ■ ۱۳- سدید و مولا- ایمنی- امیران ■ ۱۴- خانم و بانو- دلش حیران شد از بی‌یاری بخت!……، خیزان، زناهمواری بخت- از بالا به پایین ■ ۱۵- ورزشگاه- کنتی سنتی آذربایجان

#### از بالا به پایین

■ ۱- دانشی که دربارہ شناسایی آثار و ابنیه گذشتگان تحقیق و بررسی می‌کند- خودداری کردن ■ ۲- دورتر از اینجا- نادان- ملکه سبا ■ ۳- جایز و شایسته- مایه شرمساری- نان لوله‌ای شکل ■ ۴- آب‌گندیده- پوستین وارونه- بیماری مسری خطرناک- بنده و شما ■ ۵- برگ برنده- مرد خفاشی سینمایی و داستانی- آیین ■ ۶- نوعی ادویه- تعجب و حیرت- دوست خالص ■ ۷- حرف فاصله- بازگشت از گناه- از شهرهای ژاپن ■ ۸- شهری در خراسان رضوی- داروهای کم‌خطر از شیمیایی- نام قدیم ویتام ■ ۹- از سوره‌های قرآن- تالاب- پول سرزمین آفتاب تان ■ ۱۰- نقل و سنگینی- خودخواهی- دزدی ■ ۱۱- مظالم تاریخ- لباس‌شنا- آشیانه مرغ ■ ۱۲- غیرت- خانه- عرب گوید بگو- خط رایج اشکانیان ■ ۱۳- گندمگون- هزارهزار- دانه کش بی‌آزار ■ ۱۴- دریاچه تنظیم هوادر کاربوراتور ماشین- پسر مازنی- حزب معروف پاکستان ■ ۱۵- چین و شکن- لقب شاه خاندان زند